

«این خاک» خدایی دارد



حضور رهبر انقلاب به همراه شهید چمران در محل حادثه طیس

حرف امروز و دیروز نیست. سر دراز دارد این قصه. قصه‌ای که یک طرفش ماییم و آن سویش آمریکا. شاید بهتر است بگوییم، سرهای دراز این قصه! طومار می‌توان نوشت از سیاهه سیاه‌کاری‌هایی که آمریکا علیه این مُلک و ملت انجام داد. یک سرش حضور چکمه‌پوشان یانکی بود در کنار

هم‌قطاران خون‌ریز روسی و انگلیسی که کشور «بی طرف» ما را «اشغال نظامی» کردند در جنگ جهانی دوم که غرورمان را زخم می‌زندو خونمان را به جوش می‌آورد. یک سرش هم کودتا علیه دولت ملی مصدق بود در ۲۸ مرداد. دیگری حمایت همه‌جانبه از رژیم پهلوی بود که مردم به جان، برانداختنش و بدعی غائله‌های تجزیه‌طلبانه، به این هم بسنده نکردند که دستشان مثل قبل پنهان بمانند در آستین این‌وآن. آستین بالا زدند تا دست چدنی‌شان را بدون پوشش مخملی ببینیم. تاریخ هم در کنار ما به شهادت ایستاده است که در پنجم اردیبهشت ۱۳۵۹، به خیال «پنجه عقاب» هوا برشان داشت.

فقط دست دراز نکردند بلکه پای چکمه پوششان را هم به این خاک گذاشتند غافل از اینکه «این خاک، خدایی دارد.» می‌پنداشتند به راحتی می‌آیند، می‌زنند و می‌برند و پشز را به دنیا می‌دهند. می‌زنند و می‌برند و جشن سیادت می‌گیرند در جهان. امانمی دانستند «این خاک، خدایی دارد، که قرن‌ها پیش، لشکر ابرهه را به سجیل ابابیل، درهم‌رفته است تا مثل شود برای همه فیل سواران مست تاریخ.

آن مثل را به یاد نیاوردند انگار که



روزنامه نگار غلامرضا ربی‌آبادی

خود به «مثل» تبدیل شدند در صحرای طیس هنگامی که این بار باد در شن‌هایی پیچید که از هزاران سال پیش برای مأموریتی چنین حیاتی در آن سرزمین ذخیره شده بودند. باد پیچید و شن‌ها، پیچه از دست و پای خویش گشودند و بر پای و دست دراز متجاوزان نهادند. ...ا

اکبر که چه تاریخی ساختند برای متجاوزان و چه صفحاتی رقم زدند در اوراق صفحات تاریخ مجازات ستمکاران.

تصاویرش هنوز موی بر تن آدمی راست می‌کند به گاه تماشا، رزم‌جامه پوشیده و با غرور آمده بودند بززند و ببرند و هژمونی قدرت استکبار را، چند برابر کنند تا کسی هرگز، خیال سرپیچی از اوامرشان نداشته باشد. می‌خواستند در دیاری که نهال‌های تازه می‌کارند و چشمه جاری می‌کنند، سرب بیفشاند و دشته بکارند اما غافل بودند از اینکه «این خاک، خدایی دارد،» خدایی که دست بندگان خود را می‌گیرد حتی اگر آن‌ها که باید چشم می‌بوندند، به جادوی پلک دچار شوند.

شن‌های بیابان را «به ما رعیت اذ رعیت» می‌خواند تا بدانند «ولکن الله رمی» به گاه تحقق چه شکوهی دارد. آمدند، بززند اما خوردند. آمدند ببرند اما آبرویشان رفت.

پنجم اردیبهشت به ما می‌گوید خدای امروز همان خدای ۱۳۵۹ است اگر ما همان مردم باشیم. خود را به تنظیم انقلاب برگردانیم. به اخلاص سال‌های ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ تا خدا هم جوابمان را همان گونه دشمن شکن بدهد.

مسافر نوشت

اتوبوسی برای یک عاشقانه

اتوبوس به ایستگاه اول خط رسید، راننده تا در جلو را باز کرد مردی نسبتا مسن از پله‌ها آمد بالا. بلافاصله کارتش را در آورد و جلوکارت‌خوان کرایه اتوبوس گرفت و پشت سر هم کرایه زد! با هر بار کم کردن کرایه مرد شمارش می‌کرد، یک، دو، سه، چهار...راننده که با تعجب نگاه می‌کرد پرسید: آقا داری چیکار می‌کنی؟ مرد برای اینکه شمارش از دستش در نرود سری تکان داد به نشانه اینکه «خواهم گفت»

مرد مسن ۴۵ا پارکارت زد و بعد کارت دیگری از جیبش درآورد و دوباره شروع کرد به شمردن و در آخر گفت: آقایی راننده جمعا شد نود تا کرایه، شما تو این مسیر دیگه کسی رو سوار نکن فقط من و خانم رو ببر! بعد هم رو به عقب برگشت و گفت: خانم بفرمایید بالا، زنی در همان سن و سال از پله‌های اتوبوس آمد بالا. راننده که دچار بهت بود گفت: چی می‌گی آقا!

مگر آژانسه! اتوبوس وسیله عمومی. مرد مسن نگاهی به راننده انداخت و گفت: آقا من که نود تا کرایه دادم جای بقیه. اگر مشکلیه بیشتر بزنم؟ راننده گفت: نه مسئله اینه که، این کار غیرقانونیه. اتوبوس عمومی روکه نمیشه قرق شخصی کرد. اصلا اجازه نمیدن به ما. مرد مسن گفت: آقایی راننده سالگرد چهل سالگی ازدواج من و خانمم. بهش قول دادم یک جشن متفاوت بگیرم. گشت توی شهر رو با اتوبوس دوست داره. منم گفتم یک اتوبوس اختصاصی برات می‌گیرم که

به یاد خاطرات نامزدی از همون مسیری که دوره دانشگاه سوار می‌شدیم مارو ببره. مسافران دیگه هم از راه رسیده بودند و پای اتوبوس منتظر بودند اما مرد میان سال و همسرش در رکاب اتوبوس ایستاده بودند.

مرد میان سال ادامه داد: آقا ما هم جای مادر و پدرت نذار این جشن و آرزوی همسرم خراب شه. راننده گفت: من اصلا اجازه این کارو ندارم باید با رئیس خط صحبت کنيد.

مرد مسن از پسر جوانی خواهش کرد که برود رئیس خط را خبر کند. رئیس خط وقتی ماجرا را شنید گفت: شما و خانم تاج سرید اما ما نمی‌تونیم چنین کاری رو بکنیم اما به فکر دیگه دارم. از مرد مسن و همسرش خواست که صندلی جلو اتوبوس کنار هم بنشینند و از بقیه مسافران خواست بدون اینکه کرایه پرداخت کنند سوار شوند.

صندلی‌ها که پر شد رئیس خط کنار صندلی زوج مسن ایستاد و رو به مسافران گفت: امروز چهل سالگی ازدواج این همشهری‌های عزیزمونه، همه شما امروز کرایه مهمون این دو عزیز هستد حالا می‌خوام به افتخارشون دست بزنید. مسافران همگی از روی صندلی بلند شدند و محکم دست زدند. زوج مسن هم در حالی‌که لیخندی با شرم روی لب داشتند از جایشان بلند شدند و رو به مسافران، دست به‌سینه از آن‌ها تشکر کردند.

وضعیت هوا

۲۲٪
۱۶°↓ ۳۲°↑
صبح ۲۳
ظهر ۳۰

عصر ۲۹
شب ۲۱

اذان ظهر ۱۱:۲۹:۳۳ ● نیمه شب شرعی ۲۲:۴۳:۲۹
غروب آفتاب ۱۸:۱۳:۳۲ ● اذان صبح فردا ۰۳:۱۱:۵۴
اذان مغرب ۱۸:۳۲:۴۴ ● طلوع آفتاب فردا ۰۴:۴۴:۲۲

دمای هوای مشهد

اوقات شرعی مشهد

شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir



میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

اول شخص

سرو سایه فکن*

یادی از محمدعلی اسلامی ندوشن، نویسنده، مترجم، شاعر و پژوهشگر ایرانی در سالروز درگذشتش



آزاده چشمه سنگی نویسنده

خاندان ندوشن از آن خانواده‌های اصیل، متدین و ثروتمند دهستان کبوده بودند. محمدعلی ندوشن هم روزگار کودکی‌اش را در میان طبیعت روستا و گله‌داری و برزگری بزرگ تره‌ایش می‌گذراند و درس و مشق را تا اواسط متوسطه در زادگاه کویری‌اش پشت سر گذاشت اما برای پایان دوران متوسطه، یزد را به مقصد تهران ترک و دانشگاه را با رشته حقوق دانشگاه تهران آغاز کرد. در سال ۱۳۲۸ با مدرک کارشناسی حقوق قضایی از این دانشگاه فارغ التحصیل شد و بلافاصله به

استخدام دادگستری درآمد. کمی بعد برای نشستن بر مسند قضاوت به شیراز رفت و مدتی در آنجا مشغول شد اما سکون در جایگاه حقوق، برایش ملال‌آور بود و به قول خودش چون سیمیرغ که بخواهد به قاف پرواز کند، برای ادامه تحصیل به فرانسه پرواز کرد. ز برادر این مدت از طریق ترجمه آثار فرنگی شیفته فرهنگ غرب شده بود و برای کشف آن، عطش داشت اما هرگز خود را فریفته غرب نمی‌دید چون از فرهنگ و تمدن ایرانی لبریز و اشباع بود. محمدعلی ندوشن پیش از سفر به دانشگاه سربین، نخستین کتاب خود را با عنوان «پیروزی آینده دموکراسی» به چاپ رسانده بود و سال ۱۳۳۴ پس از اخذ مدرک دکتری حقوق و بازگشت به ایران نیز در دانشکده‌های حقوق و ادبیات دانشگاه ملی (بهشتی کنونی) به تدریس مشغول شد و چهارده سال بعد نیز با عضویت در هیئت علمی دانشگاه تهران به تدریس شاخه‌های ادبی ایران و جهان پرداخت.

نخستین چهره رسانه‌ای که از محمدعلی اسلامی ندوشن دعوت به همکاری کرد، حبیب یغمایی بود که از قلم ندوشن در مجله یغما بهره برد. مجله‌ای که در آن ایام از حضور افرادی چون عبدالحسین زرین‌کوب، محمد فرزنان، احمد آرام، غلامحسین یوسفی و مجتبی مینوی نیز

روایت روز

جایی در سایه زندگی



لیله نهالین روزنامه نگار

با سرعت برانکارد از کنار رد شد. روی تخت مرد میان سالی بود که صورتش به کبودی می زد. پیراهنش را بالا زده بودند. به نظر می‌رسید پیش آوردنش عملیات احیا را برایش انجام داده‌اند. پاهایش بر خلاف صورتش به رنگ گچ بود، سفید سفید...نشانه‌های خوبی نبودند و صدای فریادهای زنی که پشت سرش وارد اورژانس شد و با شیون، پدرش را صدا می‌زد خبر از اتفاق بدی می‌داد. برای تهیه گزارش به اورژانس یک بیمارستان رفته بودم و بدو ورود با چنین صحنه‌ای روبه‌رو شده بودم. مرد با اتاق CPT۲پردند همانجایی که دیگر هیچ همراهی حق ورود ندارد جایی که دیگر پزشکان آخرین تلاش‌هایشان را برای بازگشت حیات انجام می‌دهند و جز خدا هیچ کس اراده برگرداندن عزیز یک خانواده را ندارد.

مرد مسن و سخت بود. آن قدر که پاهایم سست شدند و روی صندلی اورژانس نشستم. دقایقی بعد با اوج گرفتن صدای شیون زن، پایان یک زندگی رقم خورده بود. صدای پزشک اورژانس را شنیدم که می‌گفت: «دیر خبر دادید...» و صدای مهیب سیلی‌ای که زن با شنیدن این جمله روی صورتش زد انگار تمام از دست دادن‌های زندگی‌ام را یک‌باره



ماه همدلی

این شب‌ها رویداد فرهنگی و بین‌المللی «ماه‌امت» با حضور نمایندگان از ۱۰ کشور در مشهد در حال برگزاری است.

عکس: محمد حسن صلواتی | شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی: صاحب امتیاز: شهرداری مشهد- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱- نمایی: ۳۷۲۲۸۳۱۰- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۰- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



کارتون شهر



رضا جنگی

کارشناس اداره کل هواشناسی استان:
به زودی شاهد بارش باران بهاری در خراسان رضوی خواهیم بود.

شوخی بی‌شوخی

از این پویاتر؟



طهرانی نویسنده

یامثلا همین بانک‌های بزرگ ما هم برای دادن یک وام کوچک مردم را به پویایی وا می‌دارند. مثلاً هی به متقاضیان وام می‌گویند امروز بروند و فردا بیایند تا آخرش با وامشان موافقت شود و بعد هم به این در و آن در بزنند و ضامن و مدارک دریافت وام فراهم کنند. یا اصلا همین کوچه ثبت احوال که ارز می‌فروشند، بروبین چقدر پویا هستند، هر لحظه یک نرخ اعلام می‌شود.

چرا راه دور بروم، همین خود من! مثل آهو از صبح تا شب کار می‌کنم و کافیه یک روز بی خیال پویایی بشم. اون وقت کل زندگی‌ام عقب می‌افته.

پسرعموی بابا گفت: البته منظورشون از اقتصاد پویا، یک اقتصاد کاملاً سالم و رقابتی است.

بابا گفت: اتفاقاً اقتصاد ما خیلی هم رقابتی است. الان هر وقت جنس تنظیم بازار بخوان بدن، همه شدیداً رقابت می‌کنند که زودتر توی صف جا بگیرند.

بابا بعدش با تأسف به کارشناسان توی تلویزیون نگاه کرد و آه بلندی کشید و گفت: باور کن اینا کارشناس نیستند!

گفتم: بابا حالا خودتو ناراحت نکن. اینا اگر کارشناس بودند که برای میزگرد، دور میز مستطیل شکل نمی‌نستند! اصلاً من می‌زنم یک شبکه دیگه.

دوباره زدم شبکه‌ای که قبل از آمدن پسرعمو نگاه می‌کردیم، گورخرها هنوز نیامده بودند

مناجات و حکایات

در تصانیف حکما آورده‌اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنان‌که دیگر حیوانات را بل احشای مادر را بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوست‌ها که در خانه کژدم بینند اثر آن است. باری این نکته پیش بزرگی همی گفتم، گفت دل من بر صدق این سخن گواهی می‌دهد و جز چنین نتوان بودن در حالت خردی با مادر و پدر چنین معاملت کرده‌اند.

لاجرم در بزرگی چنین مقبل اند و محبوب!

پسری را پدر وصیت کردکای جوانبخت یاد گیر این پند

هر که با اهل خود وفا نکندنشود دوست‌روی و دولتمند

کژدم را گفتند: چرا به زمستان به در نمی‌آیی؟ گفت: به تابستانم چه حرمت است که به زمستان نیز بیایم؟

گلستان سعدی